

درباره معنی و مصداق

ترجمه: منوچهر بدیعی

نوشته: گوتلوب فرگه



یادداشت مترجم:

فریدریش لودویگ گوتلوب فرگه Friedrich Ludwig Gottlob Frege در سال ۱۸۴۸ در شهر ویسمار Wismar ایالت پومرانای پروس، به دنیا آمد. پدرش الکساندر فرگه مالک و مدیر مدرسه دخترانه‌ای بود که پس از مرگ زودرس او زنش اداره آن را به عهده گرفت. گوتلوب فرگه در بیست و یک سالگی به دانشگاه ینا Jena رفت تا به تحصیل ریاضیات بپردازد. در دانشگاه، شیمی و فلسفه نیز می‌خواند. سپس برای گرفتن درجه دکتری به گوتینگن Göttingen رفت و در آن جا بر سر درسهای رودلف هرمان لوتسه Lotze، فیلسوف و منطق‌دان و عالم طبیعی، حاضر شد. رساله دکتری خود را با عنوان «درباره نمایش هندسی اعداد موهوم در سطح» گذراند و در سال ۱۸۷۴ ینا بازگشت و در دانشگاه آنجا به درس دادن آغاز کرد.

فرگه خود می‌گوید: «من از ریاضیات آغاز کردم. به عقیده من، امر فوری و فوری آن بود که برای این علم مبانی بهتری تعبیه شود. . . . نقص منطقی زبان مانع این گونه پژوهشها بود. در کتاب مفهومی‌نگاشت خود چاره‌ای برای این نقص می‌جستم. از این جا بود که از ریاضیات به منطق رسیدم.»^۱ فرگه نخستین اثر مهم خود، *Begriffsschrift, eine der arithmetischen nachgebildete Formelsprache des reinen Denkens* را در سال ۱۸۷۹ منتشر کرد که این

عنوان را می‌توان، با توجه به ترجمه انگلیسی آن، به صورت مفهومنگاشت-زبان صوری اندیشه مجرد بر الگوی زبان حساب ترجمه کرد. فرگه با نوشتن کتاب مفهومنگاشت نخستین دستگاه اصل موضوعی را در منطق به وجود آورد، نخستین دستگاه علامتهای منطقی علی‌الخصوص علامت سورها و متغیرها را ابداع کرد، نخستین گام را در تأویل حساب به منطق برداشت و سرانجام نشان داد که قانونهای حساب از تجربه استنتاج نمی‌شود و «پیشینی» است که این خود گامی بود در جهت اثبات پیش فرضهای لایب نیتس و کانت.

فرگه در فاصله بین سالهای ۱۸۷۹، سال انتشار مفهومنگاشت^۱، و ۱۸۸۴ تقریباً هیچ چیز منتشر نکرد. در این سال یکی از مهمترین، دقیقترین، تحلیلی‌ترین و درعین حال رساترین و زیباترین آثار خود را منتشر ساخت و آن، کتاب *Die Grundlagen der Arithmetik Eine logisch-mathematische Untersuchung über den Begriff der Zahl* است که ج. ال.

آستین (J. L. Austin) از فیلسوفان معتبر انگلیسی آن را به این عنوان ترجمه کرده است: *The Foundations of Arithmetic: A Logico-Mathematical Enquiry Into the Concept of Number*

[مبانی حساب: پژوهش منطقی-ریاضی درباره مفهوم عدد].

این کتاب حتی برای کسانی که به فلسفه ریاضی علاقه ندارند نیز جالب توجه است زیرا در آن آراء و عقایدی بیان شده است که از لحاظ فلسفه به معنای اعم نیز اهمیت دارد. سه اصل اساسی که بنای کار فرگه از ابتدا بر آنها بوده است در همین کتاب به کار گرفته شده است. فرگه در مقدمه کتاب می‌گوید:

«در پژوهشی که در این کتاب می‌آید برای خود سه اصل اساسی نهادام:

با قاطعیت امر نفسانی را از امر منطقی و امر ذهنی را از امر عینی جدا نگاهدارم.

هرگز در صدد یافتن معنای واژه تک نباشم بلکه معنای هر واژه را فقط در متن گزاره جستجو

کنم؛

هرگز فرق مفهوم و شیء را از نظر دور ندارم»^۲.

فرگه در این کتاب گذشته از نقد آراء دیگران درباره عدد و گزاره‌های ریاضی، پایه‌ای برای

تعریف عدد به عنوان یک شیء منطقی در چهارچوب نظریه مجموعه‌ها ریخته و نکته‌های فلسفی تازه‌ای را درباره مفهوم «یک» و «یگانگی»، گزاره‌های وجودی و گزاره‌های تحلیلی مطرح کرده است.

پس از انتشار کتاب مبانی حساب باز هم مدت هفت سال از فرگه هیچ چیز منتشر نشد تا

آنکه در سالهای ۱۸۹۱ و ۱۸۹۲ پنج مقاله اساسی او به چاپ رسید: «درباره اصل اینرسی»،

«تابع و مفهوم»، مقاله‌ای درباره آراء کانتور، «درباره معنی و مصداق» و «درباره مفهوم و شیء».

مایکل دامت، یکی از فرگه‌شناسان معتبر، معتقد است که انتشار آن مقاله‌ها در دوره‌ای از فعالیت

علمی و فلسفی فرگه صورت گرفته است که فرگه از پاره‌ای نارساییهای منطق فاسفی خود آگاه شده

و کوشیده است تا آنها را با انتشار آن مقاله‌ها جبران کند. به گفتهٔ دامت با انتشار آن مقاله‌ها اندک اندک نظام منطق فلسفی بسیار منسجم و پخته‌ای پدید می‌آید که از لحاظ انسجام و پیچیدگی - نه از لحاظ دامنهٔ شمول - به نظام‌های فلسفی پیش از فرگه شباهت دارد. تمییز معنی از مصداق جزء همین نظام است.^۳

فرگه در سال ۱۸۹۳ جلد اول کتاب *Grundgesetze der Arithmetik* [قوانین اساسی حساب] را منتشر کرد. چنانکه خود در پیشگفتار کتاب نوشته است، در این کتاب منظوری را که در مفهوم‌نگاشت و مبانی حساب داشته برآورده و کوشیده است تا مفهوم عدد را روشن کند.^۴ اما این کتاب در عین حال، حاوی نظریه‌ای در باب مجموعه‌ها است و در همین نظریه (یعنی در اصل موضوع پنجم فرگه) است که برتراند راسل تناقضی می‌بیند و در نامه‌ای به تاریخ ۱۶ ژوئن ۱۹۰۲ آن را به فرگه تذکار می‌دهد. جلد دوم کتاب قوانین اساسی حساب در آخرین مراحل چاپ بود و فرگه ناگزیر شد ضمیمه‌ای به آن بیفزاید و بنویسد: «بدبختی از این بالاتر نمی‌شود که نویسندهٔ یک اثر علمی پس از تمام کردن اثر خود ببیند که بنیاد بنایی که برافراشته است به لرزه افتاده است. نامه‌ای که از آقای برتراند راسل به من رسید مرا به همین روز انداخت، آن هم درست وقتی که چاپ این کتاب رو به پایان بود.»^۵ برتراند راسل با کشف تناقض در اصل پنجم فرگه نه تنها این اصل را از اعتبار انداخت بلکه منطق گرای (تأویل حساب به منطق) را نیز از بنیاد سست کرد هرچند که خود برتراند راسل تا مدتها همچنان برای تأویل ریاضیات به منطق کوشید و حتی برای رفع تناقضی که به نام خود او شهرت یافته و آنچنان باعث پریشانی فرگه شده بود، نظریهٔ سنخها (Theory of Types) را ابداع کرد که این نظریه نیز آن تناقض را چاره نکرد.

چنانکه دیدیم سالهای ۱۸۷۹ تا ۱۹۰۲ دوران بارور و خلاق زندگی فرگه بود اما شهرتی برای او به بار نیاورد. مجله‌های ریاضی و فلسفی، هردو، مقاله‌هایش را رد می‌کردند و او خود نگران شد که مبادا مایهٔ ریاضی مقاله‌هایش برای اهل فلسفه و مایهٔ فلسفی آنها برای اهل ریاضیات زیاد باشد. ناگزیر آثارش را به خرج خود چاپ می‌کرد و باز هم کسی به آنها اعتنایی نکرد. کاری به جایی کشید که در پیشگفتار جلد اول قوانین اساسی حساب بی‌پرده به این بی‌اعتنایی اشاره کرد.^۶ اما جلد اول قوانین اساسی حساب که در سال ۱۸۹۳ منتشر شد نیز در حصار آن بی‌اعتنایی رخنه نکرد. تلخکامی فرگه او را به نوشتن مقاله‌های تند و تیز واداشت. در سال ۱۸۹۴ کتاب *فلسفهٔ حساب* هوسرل را نقادی کرد، سال بعد یکی از آثار اساسی سرودر را نقد کرد و در سال ۱۸۹۶ منطق خود را با منطق پشانو مقایسه نمود و البته حق را به جانب خود داد. در جلد دوم قوانین اساسی حساب به انتقاد از کانتور وده کیند و وایراشتراسه هاینه پرداخت. طبعاً همکارانش با او درگیر شدند چندان که ناچار شد از سال ۱۹۰۲ تا سال ۱۹۲۵ فقط به انتقاد و پاسخ به انتقاد از انتقاد بپردازد.^۷ سه مقالهٔ «اندیشه‌ها» و «نفی» و «اندیشه‌های مرکب» که در این دوران نوشته است بیشتر در توضیح و تکمیل آرای قبلی خود او دربارهٔ منطق و منطق فلسفی است. کارناپ که در سال ۱۹۱۰ بر سر دسهای فرگه درینا حاضر می‌شده است دربارهٔ اومی نویسد: «فرگه از سنس پیرتر به

نظر می‌رسید. کوچک اندام و قدری خجول و بسیار سربوت بود. به حضار کمتر نگاه می‌کرد. معمولاً فقط پشت او را می‌دیدیم و او نمودارهای غریبی با علامتهای خاص خود روی تخته سیاه می‌کشید و درباره آنها توضیح می‌داد، هرگز نشد که دانشجویی در اثنای درس یا پس از آن سؤالی بکند یا نکته‌ای به زبان آورد. بحث و جدل که اصلاً امکان نداشت.^۸

فرگه در سال ۱۹۲۵ در گذشت.

گوتلوب فرگه را بینانگذار منطق جدید می‌دانند. بوخنسکی، منطق‌دان و فیلسوف سرشناس معاصر، معتقد است که اهمیت کتاب مفهومنگاشت فقط با آنالوژیکای اول ارسطو قابل قیاس است.^۹ پایه‌ریزی نخستین نظام کامل اصل موضوعی برای منطق، تشخیص اهمیت قضایای شخصیه که در منطق ارسطو به آنها اعتنا نمی‌شد، بسط نظریه تسویر و تحلیل جمله‌هایی که سورهای پی‌درپی و تودرتو دارند، نتیجه‌گیری از رابطه‌های زنجیره‌ای در مورد تعریف عدد و استقرای ریاضی، تفکیک معنی (اندیشه) گزاره از تصدیق گزاره که در مفهومنگاشت به ترتیب با علامت افقی و علامت عمودی نشان داده شده است، اثبات این که گزاره‌های منطقی فقط توتولوژی نیستند و با تحلیلهای منطقی می‌توان به علم تازه رسید، همه یادگار فرگه است. دامت می‌گوید: «نیمی از آثار منتشر شده فرگه بیشتر به حوزه فلسفه تعلق دارد تا حوزه ریاضیات... آثار فلسفی او نیز محدود به منطق فلسفی و فلسفه ریاضیات است.»^{۱۰} هانس اسلوگا در این باره می‌نویسد: «آثار منطقی او [فرگه] در منطق معاصر جذب شده است. با کشف تناقض راسل فلسفه ریاضی او در هم ریخته است. آنچه همچنان بارز و برجسته باقی می‌ماند، منطق فلسفی او است که نظریه معنی و مصداق در مرکز آن قرار دارد»^{۱۱} و «از لحاظ فلسفه تحلیلی معاصر این نظریه بارزترین و جالبترین نظریه فرگه است.»^{۱۲} این نظریه در مقاله «درباره معنی و مصداق» بیان شده است که به قول اسلوگا آن را بیش از هر اثر دیگر فرگه در مجموعه‌ها آورده‌اند، ترجمه کرده‌اند و خواننده‌اند.^{۱۳}

بیشتر کسانی که مقاله «درباره معنی و مصداق» را بررسی کرده‌اند معتقدند که مهمترین کار فرگه در این مقاله کشف وجود سه عنصر علامت (نشانه)، معنی و مصداق به جای دو عنصر دال (نشانه) و مدلول و همچنین تمییز بین معنی و مصداق است. اما وجود سه عنصر دلالت ناشناخته نبوده است و باید گفت که کار مهم فرگه در این مقاله آنست که تمییز بین معنی و مصداق را به نتیجه منطقی خود رسانده و به این کشف رسیده است که گزاره‌های حاکی از این همانی بر این همانی مصداق حکم می‌کنند نه بر این همانی معنی یا نشانه.

نکته مهم دیگری که از مقاله برمی‌آید یافتن مصداق برای جمله‌ها است. مصداق واژه امر تازه‌ای نیست اما این رأی که ارزش جمله (صدق یا کذب آن) مصداق جمله است و مصداق جمله «وضعیتی است که جمله در آن وضعیت صادق یا کاذب باشد» نکته تازه‌ای است که فرگه در اثبات آن کوشیده است. نزدیک به دوسوم مقاله در پاسخ به ایرادهای مقدری است که ممکن است بر این رأی وارد آید. فرگه نظریه خود را درباره انواع جمله‌ها، مانند جمله‌های شرطی، تصدیقی،

نقل قول مستقیم و غیرمستقیم، به کار گرفته و در هر مورد با ذکر مثالهایی نشان داده است که معنی و مصداق آن جمله‌ها کدام است.

مقاله «درباره معنی و مصداق» از ترجمه انگلیسی ماکس بلاک که در کتاب «ترجمه‌هایی از نوشته‌های فلسفی گوتلوب فرگه» ویراسته پیتراگیچ و ماکس بلاک، آمده است به فارسی ترجمه شده است. مترجم در ترجمه مقاله و نوشتن این یادداشت از راهنمایی آقای ضیاء موحد بهره‌مند بوده است و از ایشان سپاسگزار است.

درباره معنی و مصداق

این همانی [Equality]^۱ پرسشهای جدل انگیزی پدید می‌آورد که پاسخ‌گویی به آنها روی هم رفته آسان نیست. آیا این همانی نوعی نسبت است؟ آیا نوعی نسبت بین اشیاء است یا بین نامها یا شانه‌های اشیاء؟ من در کتاب *Begriffsschrift* (مفهومنگاشت)^۲ خود شقّ اخیر را پذیرفته‌ام. دلایلی که ظاهراً این شقّ را تأیید می‌کنند از این قرارند: الف = الف و الف = ب عبارتهایی هستند که ارزش خبری آنها آشکارا با یکدیگر تفاوت دارد؛ عبارت الف = الف اعتبار پیشینی [á priori] دارد

مآخذ یادداشت:

1. Frege, Gottlob: *Posthumous Writings*, translated by P. Long and R. White, Oxford, Blackwell, 1979, p. 253.
2. Frege, Gottlob: *The Foundations of Arithmetic*, translated by J. L. Austin, 2nd ed., Oxford, Blackwell, p. x^c
3. Dummett, Michael: "Gottlob Frege" in: *The Encyclopedia of Philosophy*, ed. Paul Edwards et al., New York, London, 1967, Vol. III, p. 226
4. Geach, Peter and Max Black: *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege*, 2nd ed., Oxford, Blackwell, 1960, p. 140.
5. *Ibid*, p. 234
6. *Ibid*, p. 143
7. Sluga, Hans D: *Gottlob Frege*, (The arguments of philosophers), Routledge & Kegan Paul, London, Boston and Henley, 1977, p. 162
8. Quoted in Sluga, *Ibid*, p. 170
9. Cf Sluga, *Ibid*, p. 65.
10. Dummett, *Ibid*, p. 225.
11. Sluga, *ibid*, p. 157.
12. *Ibid*
13. *Ibid*

و به عقیده کانت باید آن را تحلیلی شمرد، ولی عبارتهایی که به صورت الف = ب باشند اغلب متضمن گسترش بسیار ارزشمند دانش ما هستند و نمی توان همیشه صدق آنها را به صورت پیشینی دریافت. کشف این که خورشید طالع هر بامداد نوبه نو نمی شود بلکه همواره همان خورشید است، یکی از ثمربخش ترین کشفهای نجومی است. حتی امروز نیز تشخیص این که فلان کره کوچک یا فلان شهاب همان است که پیش از این بوده است همواره بدیهی نیست. حال اگر این همانی را نوعی نسبت بین چیزهایی بدانیم که نامهای (الف) و (ب) بر آنها دلالت می کنند، به نظر می رسد که عبارت الف = ب نمی تواند با عبارت الف = الف تفاوت داشته باشد (البته به شرط آنکه عبارت الف = ب صادق باشد). بدین گونه، نسبت چیزی با خود آن چیز بیان می شود و در واقع، نسبتی است که هر چیز با خود دارد ولی با هیچ چیز دیگر ندارد.

ظاهراً مقصود از عبارت الف = ب آن است که نشانه‌ها یا نامهای (الف) و (ب) بزرگ چیز دلالت می کنند چنانکه گویی موضوع بحث، خود آن نشانه‌ها است و از نسبت بین نشانه‌ها خبر می دهند. اما این نسبت فقط تاجایی بین نامها یا نشانه‌ها برقرار است که آنها نام چیزی یا معرف آن باشند. واسطه این نسبت، پیوند هر یک از آن دو نشانه با چیزی است که معرفی شده است. اما این پیوند اختیاری است. هیچ کس را نمی توان منع کرد که واقعه یا چیزی را که به اختیار می توان پدید آورد، نشانه چیز دیگری قرار دهد. در این صورت، جمله الف = ب دیگر بر خود موضوع (نفس الامر) دلالت نمی کند بلکه به شیوه معرفی موضوع اشاره می کند؛ با جمله الف = ب هیچ دانش خاصی را بیان نمی کنیم. اما در بسیاری از موارد منظور ما درست همین است که دانش خاصی را بیان کنیم. اگر نشانه (الف) فقط از آن لحاظ که شیئی است، با نشانه (ب) فرق داشته باشد (در اینجا وجه افتراق تنها شکل این دو نشانه است) و نه از آن لحاظ که نشانه است (یعنی نه به اعتبار شیوه دلالت آنها بر چیزی)، ارزش خبری الف = الف اساساً برابر با ارزش خبری الف = ب می گردد به شرط آنکه الف = ب صادق باشد. تفاوت فقط در جایی پدید می آید که فرق بین نشانه‌ها مربوط به تفاوت شیوه نمایش چیزی باشد که معرفی می شود. فرض کنیم که الف، ب، ج خطهایی باشند که رأسهای مثلث را به وسط ضلعهای روبروی آنها وصل می کنند. بنابراین نقطه تقاطع الف و ب همان نقطه تقاطع ب و ج است.

پس برای يك نقطه دو دالّ مختلف داریم و این نامها ("نقطهٔ تقاطع الف و ب"، "نقطهٔ تقاطع ب و ج") نیز شیوهٔ نمایش را نشان می‌دهند؛ از این رو آن گزاره حاوی دانش واقعی است.

حال طبیعی است که فکر کنیم علاوه بر چیزی که نشانه (یعنی نام، ترکیبی از کلمات، حرف) بر آن دلالت دارد و می‌توان آن را مصداق نشانه گفت، چیز دیگری هم با نشانه پیوند دارد که من آن را معنی نشانه می‌خوانم و شیوهٔ نمایش در همین معنی نهفته است. از این رو، در مثالی که آوردیم، مصداق عبارتهای "نقطهٔ تقاطع الف و ب" و "نقطهٔ تقاطع ب و ج" یکی است اما معنیهای آن دو عبارت یکی نیست. مصداق "ستارهٔ شب" همان مصداق "ستارهٔ صبح" است اما معنی آن همان معنی نیست.

از سیاق مطالب بالا معلوم است که مراد من از "نشانه" و "نام" هر دالی است که اسم خاصی را نشان دهد و مصداق آن شیء معینی باشد (واژهٔ شیء را به وسیع ترین معنی آن در نظر می‌گیریم) نه يك مفهوم یا نسبت. مفهوم یا نسبت موضوع مقالهٔ دیگری خواهد بود^۳. آنچه بر شیء واحدی دلالت می‌کند ممکن است از چند واژه یا نشانه‌های دیگر ترکیب شده باشد. هرگونه دالی از این قبیل را، به اختصار، اسم خاص می‌نامیم.

هر کس که بازبان یا مجموعهٔ نشانه‌هایی که اسم خاصی جزء آن است آشنایی کافی داشته باشد، معنی اسم خاص را در می‌یابد^۴؛ اما این فقط یکی از جنبه‌های مصداق را روشن می‌کند، البته به فرض آنکه آن اسم خاص مصداق داشته باشد. دانش همه جانبه بر مصداق مستلزم آن است که بتوانیم بی‌درنگ بگوییم این یا آن معنی متعلق به آن هست یا نه. به چنین دانشی هرگز نمی‌توان رسید.

پیوند متداول بین يك نشانه، معنی آن و مصداق آن به نوعی است که با آن نشانه معنای معینی تناظر دارد و با آن معنی نیز مصداق معینی، حال آنکه به هر مصداقی (هر شیئی) تنها يك نشانهٔ واحد تعلق نمی‌گیرد. يك معنای واحد در زبانهای گوناگون یا حتی در يك زبان، با عبارتهای گوناگون بیان می‌شود. البته این روال متداول استثناهایی نیز دارد. هر عبارتی که به مجموعهٔ کاملی از نشانه‌ها تعلق داشته باشد به یقین باید با معنای معینی تناظر باشد؛ اما زبانهای طبیعی اغلب این شرط را برآورده نمی‌سازند و ناگزیر باید همین اندازه قانع بود که هر واژه در متن

واحدی معنای واحدی داشته باشد. شاید بتوان گفت که هر عبارتی که از لحاظ دستوری ساخت درستی داشته باشد و اسم خاصی را بیان کند همواره معنایی دارد. اما این سخن بدان معنی نیست که مصداقی نیز با آن معنی متناظر باشد. واژه‌های "دورترین جسم آسمانی از زمین" معنایی دارد اما در اینکه این واژه‌ها مصداق هم داشته باشد تردید بسیار است. عبارت "سلسله‌هایی که سرعت همگرایی آنها از همه سلسله‌ها کمتر است" معنایی دارد اما می‌توان ثابت کرد که مصداق ندارد، زیرا برای هر سلسله همگرایی می‌توان سلسله همگرایی دیگری یافت که سرعت همگرایی آن کمتر باشد. دریافت معنی وجود مصداق را مسلم نمی‌سازد.

اگر واژه‌ها به طرز متداول به کار رود مراد گوینده آنست که درباره مصداق آنها سخن گوید. اما این هم پیش می‌آید که کسی بخواهد درباره خود واژه‌ها یا معنی آنها سخن بگوید. مثلاً مواردی هست که قول کس دیگری نقل می‌شود. در این گونه موارد عبارت گوینده یا نویسنده بر قول گوینده دیگر دلالت می‌کند و فقط قول و گفتار گوینده دیگر است که مصداق معمول خود را دارد. بنابراین ما با نشانه‌های نشانه‌ها نیز سر و کار داریم. در این صورت، در هنگام نوشتن، واژه‌ها در میان علامت نقل قول نهاده می‌شود. بنابراین، وقتی واژه‌ای در میان علامت نقل قول نهاده شده باشد دیگر نباید گفت که مصداق متداول خود را دارد.

برای آنکه از معنای عبارت "الف" سخن گوئیم همین بس است که عبارت «معنای عبارت "الف"» را بکار ببریم. در نقل قول غیرمستقیم گوینده درباره معنی، یعنی درباره سخنان شخص دیگری، سخن می‌گوید. پر واضح است که وقتی سخن بدین طرز باشد، واژه‌ها مصداق متداول خود را ندارد بلکه بر چیزی دلالت می‌کند که معمولاً معنای آنها است. برای کوتاهی بیان می‌گوییم: در نقل قول غیر مستقیم، واژه‌ها بطور غیرمستقیم بکار می‌روند یا مصداق غیرمستقیم خود را دارا می‌باشند. بدین گونه مصداق متداول واژه را از مصداق غیرمستقیم آن و معنای متداول آن را از معنای غیرمستقیم آن تمیز می‌دهیم. پس، مصداق غیرمستقیم هر واژه معنای متداول آن است. برای فهم درست شیوه بستگی نشانه و معنی و مصداق در موارد خاص، باید همواره اینگونه استثناءها را در نظر گرفت.

مصداق و معنای نشانه را باید از تصوراتی که با آن نشانه تداعی می‌شود تمیز داد. اگر مصداق هر نشانه‌ای شیئی محسوس به حواس باشد، تصور من از آن

عبارتست از صورت خیالی درونی^۵ که زائیدهٔ یادبدهای تأثرات حسی است که داشته‌ام و افعال درونی و برونی است که انجام داده‌ام. چنین تصویری اغلب مملو از احساس است و درجهٔ وضوح اجزاء جداگانهٔ آن تفاوت می‌کند و نوسان می‌یابد. حتی در ذهن یک تن واحد نیز یک معنی همیشه با تصویری یکسان مربوط نمی‌شود. تصور، امری است ذهنی: تصور یک تن تصور کس دیگری نیست. در نتیجه، بدیهی است که میان تصوراتی که همراه با معنی واحدی تداعی می‌شود یک سلسله تفاوت‌هایی به بار می‌آید. احتمالاً نام "بوسفالوس" [Bucephalus، نام اسب اسکندر] تصورات متفاوتی را برای نقاش و سوارکار و جانورشناس تداعی می‌کند. این خود فرق اساسی میان تصور و معنی نشانه است. چه بسا که معنی نشانه مال مشاع کسان بسیاری باشد و از این رोजئی از ذهن فرد یا حالتی از حالات آن بشمار نمی‌آید. زیرا مشکل بتوان انکار کرد که نوع بشر ذخیرهٔ مشترکی از اندیشه‌ها دارد که از نسلی به نسل دیگر انتقال می‌یابد.^۶

در پرتو آنچه گفته شد، دیگر تردیدی نیست که در مورد هر عبارت می‌توان از معنای واحد آن سخن گفت، حال آنکه در مورد تصور، اگر بخواهیم دقیق سخن گوئیم، باید این را نیز بیفزاییم که تصور از آن کیست و مربوط چه زمانی است. شاید بگویند همان گونه که کسی می‌تواند فلان تصور را با واژه‌ای مربوط سازد و دیگری می‌تواند تصور دیگری را با همان واژه مربوط کند پس کسی هم می‌تواند این معنی را با واژه مربوط سازد و دیگری معنی دیگری را. اما با وجود این، در شیوهٔ مربوط ساختن تفاوتی باقی می‌ماند. آنان از این که معنی واحدی را دریابند ممنوع نیستند اما نمی‌توانند تصور واحدی داشته باشند. *Si duo idem faciunt, non est idem* اگر دو تن چیز واحدی را تصویر کنند باز هم هر کدام تصور خود را خواهد داشت. البته گاه ممکن است تفاوت‌های تصورات، یا حتی تفاوت احساسها را در اشخاص متفاوت احراز کنیم اما مقایسهٔ دقیق آنها میسر نیست زیرا نمی‌توانیم هر دو تصور (تفاوت) را در یک ذهن داشته باشیم.

مصداق هر اسم خاصی خود شیئی است که با آن اسم خاص نشان می‌دهیم؛ تصویری که در این مورد داریم یکسره ذهنی است؛ در میان این دو، معنی قرار دارد که دیگر مانند تصور ذهنی نیست؛ اما در عین حال خود شیء هم نیست. شاید تمثیلی این روابط را روشن کند. کسی ماه را با تلسکوپ می‌بیند. من مصداق را به

خود ماه تشبیه می‌کنم؛ ماه مورد مشاهده است و واسطهٔ این مشاهده تصویری واقعی است که بر عدسی داخل تلسکوپ افتاده است و همچنین تصویری است بر شبکهٔ چشم بیننده. من معنی را به تصویر عدسی تشبیه می‌کنم و تصویر روی شبکه مانند تصویری تجربه است. تصویری که بر عدسی تلسکوپ است در واقع یک جانبه است و به دیدگاه بستگی دارد؛ اما با این همه، تا اندازه‌ای که چند بیننده می‌توانند از آن تصویر استفاده کنند، عینی است. در هر حال آن تصویر را می‌توان به صورتی سامان داد که چندتن بتوانند در آن واحد از آن استفاده کنند. اما هر کدام از این بینندگان تصویر شبکه‌ای خاص خود را خواهد داشت. از آنجا که شکل چشمان بینندگان با یکدیگر تفاوت دارد حتی به تشابه هندسی (میان تصویرهای شبکه‌ای بینندگان) دشوار می‌توان دست یافت، تشابه واقعی که اصلاً مطرح نمی‌شود. این تمثیل را می‌توان گسترش داد و فرض کرد که تصویر شبکه‌ای "الف" برای "ب" رؤیت پذیر باشد یا "الف" بتواند تصویر شبکه‌ای خود را در آینه ببیند. شاید از این راه بتوانیم نشان دهیم که چگونه می‌توان تصویری را به صورت شیء در نظر گرفت. اما در این صورت، تصویری برای بیننده و برای کسی که آن را دارد یکسان نیست؛ ولی دنبال کردن این مطلب ما را از موضوع پرت خواهد کرد.

حال می‌توانیم برای واژه‌ها. عبارتها یا جمله‌های کامل سه مرتبه از تفاوت قائل شویم. تفاوت ممکن است حداکثر مربوط به تصوّرات باشد یا به معنا مربوط باشد اما به مصداق مربوط نباشد یا سرانجام به مصداق نیز مربوط شود. در مورد مرتبهٔ اول باید توجه داشت که به سبب رابطهٔ نامعین تصوّرات با واژه‌ها، ممکن است در نظر کسی تفاوتی وجود داشته باشد که دیگری آن را در نیابد. تفاوت بین هر ترجمه با متن اصلی حتماً نباید از حدود مرتبهٔ اول در گذرد. رنگ آمیزی و سایه روشنهایی که به اقتضای بلاغت شعری به معنی داده می‌شود نیز به تفاوت‌های مرتبهٔ اول تعلق دارد. این رنگ آمیزیها و سایه روشنها جنبهٔ عینی ندارند و هر شنونده یا خواننده‌ای باید بر وفق اشارات شاعر یا گوینده آنها را به ذهن آورد. البته اگر میان تصوّرات بشر قرابتی نبود هنری شك محال می‌شد اما هرگز به دقت نمی‌توان گفت که نیت شاعر تا چه اندازه درك شده است.

در آنچه که در زیر خواهیم گفت دیگر بحثی از تصوّرات و تجربیات به میان نخواهیم آورد: به تصوّرات و تجربیات فقط از آن رو اشاره کردیم که مبدا تصویری

که شنونده از شنیدن واژه‌ای پیدا می‌کند با معنی یا مصداق آن واژه اشتباه شود. برای آنکه بیان کوتاه و دقیق مطلب میسر گردد، اصطلاحات زیر را به کار می‌بریم.

هراسم خاص (واژه، نشانه، ترکیبی از نشانه‌ها، عبارت) معنی خود را بیان می‌کند و بر مصداق خود دلالت می‌کند یا آن را نشان می‌دهد. ما به وسیله نشانه معنای آن را بیان می‌کنیم و مصداق آن را نشان می‌دهیم.

ایده آلیستها یا شکاکان از دیرباز ایراد کرده‌اند که: «شما بی آنکه حرف و نقل بیشتری داشته باشید از ماه به عنوان يك شیء سخن می‌گویید؛ اما از کجا می‌دانید که اسم "ماه" اصلاً مصداق دارد؟ از کجا می‌دانید که چیزها - هرچه می‌خواهد باشد - مصداق دارند؟» من پاسخ می‌دهم که وقتی می‌گوییم "ماه" مراد ما آن نیست که درباره تصور خود از ماه سخن بگوییم، به معنای آن هم اکتفا نمی‌کنیم؛ بلکه مصداق آن را از پیش فرض می‌کنیم. اگر بگوییم در جمله‌ای مانند "ماه کوچکتر از زمین است" تصور ماه موضوع سخن قرار گرفته است، بی‌چون و چرا درباره معنی دچار کژ فهمی شده‌ایم. اگر مقصود گوینده این بود، عبارت "تصور من از ماه" را به کار می‌برد. البته ممکن است در پیش فرض خود اشتباه کرده باشیم و این گونه اشتباهها در واقع نیز پیش آمده است. اما پاسخ گفتن به این که شاید آن پیش فرض همیشه اشتباه باشد، در این جا لازم نیست. برای آنکه توجیهی برای ذکر مصداق نشانه بیاوریم، همین بس که در وهله نخست به نیت خود از سخن گفتن یا اندیشیدن اشاره کنیم. (سپس باید این شرط را بیفزاییم: به شرط آنکه چنین مصداقی وجود داشته باشد.)

تا این جا فقط به معنی و مصداق عبارتها، واژه‌ها یا نشانه‌هایی پرداخته‌ایم که آنها را اسم خاص نامیدیم. اینک به بررسی معنی و مصداق تمام جمله خبری می‌پردازیم. جمله خبری حاوی اندیشه‌ای است.^۷ حال باید دید که آیا این اندیشه را می‌توان معنی جمله خبری دانست یا مصداق آن؟ عجالتاً فرض می‌کنیم که جمله مصداق داشته باشد. در این صورت اگر يك واژه از جمله را با واژه دیگری که دارای همان مصداق اما به معنای دیگری باشد عوض کنیم، این کار نمی‌تواند در مصداق جمله اثری داشته باشد. با وجود این، می‌بینیم که در این مورد اندیشه تغییر می‌کند؛ زیرا، فی‌المثل، اندیشه این جمله: "ستاره صبح جسمی است که از

خورشید نور می گیرد" غیر از اندیشه این جمله است که: "ستاره شب جسمی است که از خورشید نور می گیرد". اگر کسی نداند که ستاره شب همان ستاره صبح است ممکن است یکی از اندیشه‌ها را صادق و دیگری را کاذب بداند. بنابراین اندیشه نمی تواند مصداق جمله باشد بلکه بهتر است آن را معنای جمله بدانیم. اکنون تکلیف مصداق چه می شود؟ آیا حتی حق داریم که درباره آن پرس و جو کنیم؟ آیا ممکن است که کل جمله ای فقط معنی داشته باشد ولی مصداق نداشته باشد؟ به هر حال، انتظار می رود که چنین جمله‌هایی پیش بیانند همان گونه که اجزاء جمله نیز ممکن است معنی داشته باشند اما مصداق نداشته باشند. جمله‌هایی که حاوی نامهای خاص بی مصداق هستند از همین نوعند. جمله "اودیستوس در خواب ناز در کرانه ایتاکا جای داده شد". البته معنایی دارد. اما چون شك داریم که آیا نام "اودیستوس" که در این جمله آمده است مصداق دارد یا نه، پس در این هم شك است که کل جمله مصداق داشته باشد. با وجود این، مسلم است که اگر کسی آن جمله را جداً صادق یا کاذب بداند برای "اودیستوس" مصداقی قائل شده است نه این که فقط معنایی برای آن قائل شده باشد زیرا محمول جمله نسبت به مصداق نام ایجاب یا سلب شده است. کسی که نپذیرد که این نام دارای مصداق است نمی تواند محمول را ایجاب یا سلب کند. اما در این صورت پیشروی به سوی مصداق نام زاید خواهد بود؛ اگر کسی بخواهد از اندیشه پیش تر نرود می تواند به معنی اکتفا کند. اگر موضوع فقط موضوع معنای جمله، یعنی اندیشه، بود لازم نبود که بر سر مصداق جزئی از جمله خود را به زحمت بیندازیم؛ فقط معنای آن جزء از جمله، نه مصداق آن، است که در معنای کل جمله مدخلیت دارد. اندیشه همان که باقی می ماند خواه "اودیستوس" مصداق داشته باشد خواه نداشته باشد. اینکه ما اصلاً به مصداق جزئی از جمله توجه می کنیم خود نشان می دهد که عموماً برای خود جمله قائل به مصداق هستیم و انتظار داریم مصداق داشته باشد. همین که بینیم یکی از اجزاء جمله مصداق ندارد اندیشه برای ما بی ارزش می شود. بنابراین حق داریم که به معنای جمله بسنده نکنیم و در پی مصداق آن نیز باشیم. حال باید دید چرا توقع داریم که هر اسم خاص نه فقط معنی بلکه مصداق نیز داشته باشد؟ چرا اندیشه برای ما بس نیست؟ زیرا به ارزش اندیشه توجه داریم و تا حدودی است که چنین توجهی داریم. چنین نیست که همیشه به ارزش توجه داشته باشیم. مثلاً

هنگام شنیدن شعر رزمی، گذشته از هماهنگی بیان، فقط به معنای جمله‌ها و صور خیال و احساس‌هایی که از آن پدید می‌آید توجه داریم. موضوع صدق جمله‌ها سبب می‌گردد که لذت هنری را فدای پژوهش علمی سازیم. بنابراین تا آنجا که شعر را از آن لحاظ که اثر هنری است در نظر می‌گیریم، به این امر توجه نداریم که آیا نام "اودیستوس" مصداق دارد یا نه^۸. تلاش در راه حقیقت است که همواره ما را برمی‌انگیزد تا از معنی به سوی مصداق پیش رویم.

چنانکه دیدیم هرگاه مصداق اجزاء جمله‌ای در میان باشد همواره می‌توان مصداق خود آن را نیز جستجو نمود و این موضوع در حالتی پیش می‌آید که مادر مقام جستجوی ارزش جمله باشیم.

پس چاره‌ای جز پذیرفتن این نیست که ارزش جمله مصداق آن را تشکیل می‌دهد. مراد من از ارزش جمله وضعیتی است که جمله در آن وضعیت صادق یا کاذب باشد. ارزش دیگری وجود ندارد. برای اختصار، یکی از ارزش‌ها را "صدق" و دیگری را "کذب" می‌نامم. بنابراین هر جمله خبری که با مصداق واژه‌های خود مربوط باشد نوعی اسم خاص بشمار می‌آید و مصداق آن جمله، اگر مصداقی داشته باشد، یا صادق است یا کذب. هر کس که بر صدق چیزی حکم می‌کند - حتی هر شکاکی - به این دوشیء، یعنی صدق و کذب، قایل می‌شود حتی اگر فقط بطور ضمنی باشد. شاید صدق و کذب را شیء خواندن نوعی خیالپردازی خود سرانه یا بازی با الفاظ بنظر آید که از آن نتوان نتایج عمیق بدست آورد. مراد من از شیء آنها با توجه به مفهوم و نسبت می‌تواند مورد بحث دقیق قرار گیرد. من این بحث را به مقاله دیگری وا می‌گذارم^۹. اما تا این اندازه حتماً روشن شده است که در هر حکمی^{۱۰}، هر قدر هم توضیح واضح باشد، از مرتبه اندیشه‌ها به سوی مرتبه مصداق (مرتبه عینی) گام برداشته شده است.

این نیز ممکن است به ذهن برسد که نسبت اندیشه و صدق، نسبت معنی و مصداق نیست بلکه نسبت موضوع و محمول است. فی المثل می‌توان گفت: "این اندیشه که ۵، عدد اول است صادق است" اما بررسی دقیقتر نشان می‌دهد که در این جمله هیچ چیزی بیش از این جمله ساده بیان نشده است که "۵ عدد اول است". دعوی صدق در هر مورد ناشی از صورت جمله خبری است و در مواردی که جمله خبری قوت معمول خود را نداشته باشد، مثلاً در مواقعی که هنرپیشه‌ای بر روی

صحنه آن را به زبان می آورد، حتی جمله "این اندیشه که ۵، عدد اول است صادق است" نیز فقط در برگیرنده يك اندیشه است که در واقع همان اندیشه ساده "۵ عدد اول است" باشد پس نتیجه می گیریم که نسبت اندیشه و صدق را نمی توان با نسبت موضوع و محمول قیاس کرد.

موضوع و محمول (به معنای منطقی) در واقع اجزای اندیشه هستند؛ موضوع و محمول از لحاظ شناخت در يك مرتبه قرار می گیرند. با ترکیب کردن موضوع و محمول فقط به اندیشه می توان رسید، هرگز نمی توان از معنی به مصداق رسید و هرگز نمی توان از اندیشه به ارزش آن رسید. فقط می توان در همان مرتبه حرکت کرد اما نمی توان از مرتبه ای به مرتبه دیگر پیش رفت. ارزش نمی تواند جزئی از اندیشه باشد همان گونه که فی المثل خورشید نمی تواند جزئی از اندیشه باشد زیرا ارزش معنی نیست بلکه شیء است.

اگر این فرض ما درست باشد که مصداق جمله همان ارزش آن است، پس در هر مورد که جزئی از جمله با عبارتی که هم مصداق آنست عوض شود ارزش جمله باید بی تغییر باقی بماند. در واقع نیز همین طور است. لایب نیس این تعریف را ارائه داده است:

"Eadem sunt, quae sibi mutuo substitui possunt, salva veritate

[عبارتهایی که می توانند متقابلاً، به شرط بقای صدق، به جای هم نهاده شوند، یکسان هستند.]

در صورتی که مصادیق اجزای جمله مدخلیت داشته باشند، غیر از ارزش چه چیز دیگری می توان یافت که بر هر جمله ای به طور عام قابل اطلاق باشد و با وجود تعویضهایی که گفتیم باز هم بی تغییر بماند؟

حال اگر ارزش جمله مصداق آن باشد، پس از يك سو تمام جمله های صادق يك مصداق دارند و از سوی دیگر تمام جمله های کاذب نیز يك مصداق خواهند داشت. از این جا ملاحظه می شود که هر چیز که در جمله ای خاص آن جمله است، در مصداق جمله محو می گردد. ما هرگز نمی توانیم تنها به مصداق جمله توجه داشته باشیم اما اندیشه محض نیز هیچ شناختی بدست نمی دهد بلکه اندیشه فقط همراه با مصداق آن، یعنی همراه با ارزش آن، موجد علم و شناخت است. می توان گفت که احکام [تصدیقات] عبارتند از پیشرویهایی از اندیشه به سوی

ارزش. البته این جمله را نمی توان تعریف حکم دانست. حکم چیزی است بسیار غریب و بی نظیر. همچنین می توان گفت که احکام عبارتند از تشخیص اجزای جمله در محدوده ارزشها. این تشخیص با بازگشت به اندیشه صورت می پذیرد. هر معنایی که به ارزشی متعلق باشد شیوه تحلیل خاص خود را دارد. با وجود این، من در این جا واژه "جزء" را به معنای خاصی به کار برده ام. بین اجزاء هر جمله و کل آن جمله نسبتی وجود دارد و من این نسبت را به مصداق جمله منتقل کرده ام بدین معنا که مصداق واژه را جزئی از مصداق جمله دانسته ام به شرط آنکه خود واژه جزئی از جمله باشد. به این طرز سخن گفتن بی شک می توان ایراد کرد زیرا کل مصداق و جزئی از آن برای تعیین [تکلیف] آنچه باقی می ماند کافی نیست؛ و همچنین کلمه "جزء" در مورد اجسام به معنای دیگری بکاررفته است. لازم است که اصطلاح خاصی وضع گردد.

حال باید این فرض را که ارزش جمله مصداق آنست، مورد بررسی بیشتری قرار داد. دانستیم که هرگاه در جمله ای عبارتی جایگزین عبارت هم مصداق خود بشود ارزش جمله تغییر نخواهد کرد: اما تاکنون موردی را بررسی نکرده ایم که عبارتی که با عبارت دیگری تعویض می شود خود، جمله باشد. حال اگر نظر ما درست باشد، ارزش جمله ای که جمله دیگری را به صورت جزء خود در برداشته باشد با تعویض جزئی از آن با جمله دیگری که همان ارزش را داشته باشد، تغییر نخواهد کرد. استثناء بر این قاعده در مواردی است که کل جمله یا جزئی از آن، نقل قول مستقیم و غیرمستقیم باشد زیرا چنانکه دیدیم در این گونه موارد واژه ها مصداق متداول خود را ندارند. در نقل قول مستقیم، جمله ای بر جمله دیگر و در نقل قول غیر مستقیم بر اندیشه ای دلالت می کند.

از این روه بررسی جمله های پیرو یا عبارتها می پردازیم. این گونه جمله ها به صورت اجزاء جمله مرکبی ظاهر می شوند که از لحاظ منطقی آن جمله مرکب خود يك جمله، یعنی جمله اصلی، است. اما در این جا با این مسأله روبرو هستیم که آیا در مورد جمله پیرونیز درست است که بگوییم مصداق آن ارزش (یعنی صدق و کذب) است؟ در مورد نقل قول غیرمستقیم می دانیم که خلاف این موضوع صادق است. دستور زبان دانان عبارتهای پیرو را از اجزاء جمله های اصلی می دانند و آنها را به عبارتهای اسمی، عبارتهای وصفی و عبارتهای قیدی تقسیم می کنند. این تقسیم

بندی چه بسا این فرض را پیش آورد که مصداق عبارت پیرو ارزش نیست بلکه مصداق این گونه عبارتها از همان نوع مصداق اسم یا صفت یا قید است - خلاصه، مصداق جزئی از جمله است که معنای آن اندیشه نیست بلکه جزئی از اندیشه است. فقط بررسی همه‌جانبه‌تری می‌تواند مطلب را روشن کند. در این بررسی، ما از مقولات دستوری موبه موپیروی نمی‌کنیم بلکه آنچه را که از لحاظ منطقی از يك نوع باشد در يك رده قرار می‌دهیم. حال باید ابتدا مواردی را بررسی کنیم که معنای عبارت پیرو، چنانکه هم اکنون فرض کردیم، اندیشه مستقلی نباشد.

عبارت اسمی مجرد^{۱۱} که به دنبال واژه^{۱۲} "که" می‌آید شامل نقل قول غیرمستقیم است و چنانکه دیدیم واژه‌ها در آن دارای مصداق غیر مستقیمی هستند که با معنی متداول آنها منطبق است. بنابراین در این مورد مصداق عبارت پیرو اندیشه است نه ارزش؛ و معنی آن اندیشه نیست بلکه معنی واژه‌های "این اندیشه که...". است و این خود جزئی از اندیشه در کل جمله مرکب است. این گونه موارد پس از صیغه‌های فعلهای "گفتن"، "شنیدن"، "عقیده داشتن"، "معتقد بودن"، "نتیجه گرفتن" و واژه‌های مشابه پیش می‌آید^{۱۳}. پس از صیغه‌های فعلهایی مانند "درك کردن" "دانستن" و "تخیل کردن" وضع دیگری پیش می‌آید که تا اندازه‌ای پیچیده است و بعداً مورد بحث قرار می‌گیرد.

این نکته که در موارد نخست مصداق جمله پیرو در واقع همان اندیشه است از اینجا نیز معلوم می‌شود که می‌بینیم صدق یا کذب جمله پیرو در صدق و کذب کل جمله اثری ندارد. مثلاً این دو جمله را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم: "کوپرنیک معتقد بود که مدار کرات به صورت دایره است" و "کوپرنیک معتقد بود که حرکت ظاهری خورشید در اثر حرکت واقعی زمین پدید می‌آید". در این دو جمله می‌توان عبارت پیرو هر کدام را با عبارت پیرو جمله دیگر عوض کرد بدون آنکه به صدق (کل جمله) لطمه‌ای وارد آید. معنای جمله اصلی و جمله پیرو، همراه با یکدیگر، اندیشه واحدی است و صدق کل جمله متضمن صدق یا عدم صدق عبارت پیرو نیست. در این گونه موارد مجاز نیست که عبارتی را در جمله پیرو با عبارت دیگری که همان مصداق متداول را داشته باشد عوض کنیم بلکه مجاز هستیم عبارت جمله پیرو را با عبارتی که همان مصداق غیرمستقیم، یعنی همان معنای متداول، را داشته باشد عوض کنیم. اگر کسی نتیجه بگیرد که مصداق جمله ارزش آن نیست زیرا اگر چنین

بود همیشه امکان داشت جمله را با هر جمله دیگری که همان ارزش را داشته باشد عوض کنیم، چنین نتیجه‌ای از حدّ مقدمات خود فراتر می‌رود؛ با استدلالی از این دست می‌توان ادّعا کرد که مصداق "ستاره صبح" هم زهره نیست زیرا همیشه نمی‌توان "زهره" را به جای "ستاره صبح" قرار داد. فقط حق داریم نتیجه بگیریم که مصداق جمله همیشه ارزش آن نیست و "ستاره صبح" همیشه بر کره زهره دلالت نمی‌کند یعنی در مواردی که واژه مصداق غیر مستقیم دارد. استثنایی از این قبیل در جمله پیروی روی می‌دهد که چنانکه ملاحظه کردیم مصداق آن اندیشه باشد.

اگر کسی بگوید "به نظر می‌رسد که . . ." مرادش آن است که: "به نظر من می‌رسد که . . ." یا "من فکر می‌کنم که . . ." بنابراین در اینجا نیز با همان مورد سر و کار داریم. وضع عباراتی مانند "خوشوقت شدن"، "متأسف شدن"، "تصویب کردن"، "سرزنش کردن"، "امید داشتن"، "بیم داشتن" نیز مشابه همان مورد است. اگر در پایان جنگ واترلو^{۱۳}، ولینگتن خشنود بود که پروسیها در راه هستند، اساس خشنودی وی یقین او بود. اگر هم اغوا شده بود، تا وقتی توهمش برجا بود از خشنودی او چیزی کاسته نمی‌شد چنانکه پیش از آنکه چنین یقینی پیدا کند نمی‌توانست از اینکه پروسی‌ها در راه هستند خشنود باشد. هر چند که در واقع نیز چه‌بسا پروسی‌ها نزدیک می‌شدند.

همانگونه که یقین یا باور مبنای احساس است، می‌تواند مبنای یقین نیز باشد چنانکه در استنتاج چنین است. در جمله: "کریستف کلمب از گرد بودن زمین چنین استنتاج کرد که می‌تواند با سفر به سوی غرب به هندوستان برسد" مصداق اجراء جمله دو اندیشه است، یکی آنکه زمین گرد است و دیگر آنکه کریستف کلمب با سفر به سوی غرب می‌تواند به هندوستان برسد. آنچه که در اینجا مدخلیت دارد آن است که کریستف کلمب به هر دو اندیشه یقین داشت و یقین به یکی از آنها مبنای یقین به دیگری بود. این که زمین واقعاً گرد باشد و این که کریستف کلمب واقعاً می‌توانست با سفر به سوی غرب به هندوستان برسد، در صدق جمله ما تأثیر ندارد؛ اما این دیگر بی تأثیر نیست که ما به جای "زمین" بگوییم "کره‌ای که قمری همراه آنست که قطر آن از يك چهارم قطر خود کره بیشتر است." در اینجا ما با مصداق غیر مستقیم واژه‌ها سر و کار داریم.

عبارتهای قیدی که مفید غایت است مانند "از برای" نیز همین دسته تعلق

دارند؛ زیرا واضح است که مراد در اینجا اندیشه است و از این روست که واژه‌ها مصداق غیرمستقیم دارند و فعل نیز در وجه التزامی است.

هر جملهٔ پیرو با واژهٔ "که" پس از صیغه‌های فعلهای "امر دادن"، "خواستن"، "نهی کردن" در بیان مستقیم به صورت امری ظاهر می‌شود. چنین جمله‌ای مصداق ندارد و فقط معنی دارد. امر و خواهش در واقع اندیشه نیستند با آنکه در همان مرتبهٔ اندیشه قرار می‌گیرند. از این جاست که در جمله‌های پیرو که به "امر دادن"، "خواستن" و غیره وابسته هستند، واژه‌ها مصداق غیرمستقیم دارند. بنابراین مصداق چنین جمله‌ای ارزش نیست بلکه امر یا خواهش و مانند آنها است. وضع جمله‌های پرسشی وابسته که پس از عباراتی مانند "شک دارم که"، "نمی‌دانم چه" می‌آیند نیز مشابه با همین است. آسان می‌توان دریافت که در این مورد نیز باید گفت که واژه‌ها مصداق غیرمستقیم دارند. گاه به نظر می‌رسد که جمله‌های وابسته‌ای که بیان‌کنندهٔ پرسش هستند و با واژه‌های "چه کس"، "چه چیز"، "کجا"، "چه وقت"، "چگونه"، "با چه وسیله" و غیره آغاز می‌شوند به جمله‌های قیدی بسیار نزدیک می‌شوند که در این جمله‌ها واژه‌ها همان مصداق متداول خود را دارند. این گونه موارد از لحاظ زبانی (در آلمانی) با وجه فعل مشخص می‌شوند. با وجه التزامی ما با پرسش وابسته و مصداق غیرمستقیم واژه‌ها سر و کار داریم به نحوی که عموماً نمی‌توان اسم خاصی را با نام دیگری از همان شیء عوض کرد.

در مواردی که تا این جا بررسی کردیم واژه‌های جمله‌های پیرو مصداق غیرمستقیم داشتند و این روشن کرد که مصداق خود جملهٔ پیرو غیرمستقیم است؛ یعنی که ارزش نیست بلکه اندیشه، امر، خواهش، پرسش است. جملهٔ پیرو را می‌توان نوعی اسم دانست، در واقع می‌توان گفت: نوعی اسم خاص برای آن اندیشه، آن امر و غیره است که در متن ساختار جمله بر آن دلالت می‌کند.

حال می‌رسیم به جمله‌های پیرو دیگر، جمله‌های پیروی که واژه‌ها در آنها همان مصداق متداول خود را دارند بی آنکه اندیشه‌ای معنای آنها باشد و ارزشی مصداق آنها. مثالهای زیر نشان می‌دهد که چگونه چنین چیزی ممکن است:

کسی که بیضوی بودن مدارهای کرات را کشف کرد در تنگدستی مرد.
هرگاه معنای جملهٔ پیرو در این جا اندیشه می‌بود امکان داشت که آن اندیشه با

جمله دیگری نیز بیان شود. لکن این کار ثمری ندارد زیرا فاعل دستوری "کسی که" معنای مستقلی ندارد و فقط واسطه‌ای است برای ربط با جمله پایه "در تنگدستی مرد". به این دلیل، معنای آن جمله پیر و اندیشه تامی نیست و مصداق آن کپلر است نه ارزش. می‌توان ایراد کرد که معنای کل جمله اندیشه‌ای را به صورت جزء خود در بردارد یعنی این اندیشه که کسی بوده است که برای نخستین بار بیضوی بودن مدارهای کرات را کشف کرده است؛ زیرا هرکس که کل جمله را صادق بداند نمی‌تواند این جزء جمله را انکار کند. بی شک چنین است اما تنها به این دلیل چنین است که در غیر این صورت جمله وابسته "کسی که بیضوی بودن مدارهای کرات را کشف کرد" نمی‌توانست مصداق داشته باشد. هرگاه که از چیزی خبر داده می‌شود پیش فرض آشکار آن است که اسمهای خاص ساده یا مرکبی که به کار رفته‌اند مصداق دارند. بنابراین اگر کسی بگوید "کپلر در تنگدستی مرد"، پیش فرض آن است که اسم کپلر بر چیزی دلالت می‌کند؛ اما این نتیجه حاصل نمی‌شود که معنای جمله "کپلر در تنگدستی مرد" حاوی این اندیشه هم هست که اسم "کپلر" بر چیزی دلالت می‌کند. اگر چنین بود نفی آن جمله این جمله نبود که: "کپلر در تنگدستی نمرد"؛ بلکه این بود که:

«کپلر در تنگدستی نمرد، یا اسم "کپلر" مصداق ندارد».

این که اسم "کپلر" بر چیزی دلالت می‌کند به همان اندازه که پیش فرض این جمله است: "کپلر در تنگدستی مرد".

پیش فرض جمله نفیض آن نیز هست. اما در زبانها این نقص هست که حاوی عباراتی هستند که بر هیچ شیئی دلالت ندارند (هر چند از صورت دستوری آن عبارات ظاهراً چنین برمی‌آید که این منظور را برآورده می‌سازند) زیرا صدق بعضی از جمله‌ها شرط اول چنین دلالتی است. از این رو، اینکه جمله پیرو: "کسی که بیضوی بودن مدارهای کرات را کشف کرد" واقعاً بر شیئی دلالت دارد یا فقط ظاهراً چنین به نظر می‌رسد و در واقع هیچ مصداق ندارد، بستگی دارد به صدق جمله: "کسی بوده است که بیضوی بودن مدارهای کرات را کشف کرده است." و به همین سبب ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که جمله پیرو که آوردیم این اندیشه را که کسی بوده است که بیضوی بودن مدارهای کرات را کشف کرده است به صورت جزئی از معنای خود در بر داشته باشد. اگر چنین باشد، نفی جمله عبارت خواهد بود از:

یا کسی که بیضوی بودن مدارهای کرات را کشف کرده است در تنگدستی نمرده است یا کسی نبوده است که بیضوی بودن مدارهای کرات را کشف کرده باشد.

این نقیصه ناشی از نقص زبان است و حتی زبان سمبلیک تحلیل ریاضی نیز روی هم رفته از این نقص بری نیست؛ حتی در زبان ریاضی نیز ترکیب‌هایی از نمادها یافت می‌شوند که ظاهراً به نظر می‌رسد بر چیزی دلالت دارند حال آنکه (دست کم تاکنون) مصداقی ندارند، مثلاً می‌توان از سلسله‌های واگرایی بی‌نهایت نام برد. از این وضع می‌توان پرهیز کرد، یعنی قرار خاصی بگذاریم و بگوییم سلسله‌های واگرایی بی‌نهایت بر عدد صفر (۰) دلالت دارند. زبانی که از لحاظ منطقی کامل باشد (Begriffsschrift) باید این شرطها را برآورده سازد که در آن هر عبارتی که از لحاظ دستوری ساخت درستی داشته و از نشانه‌هایی که قبلاً معرفی شده باشند به صورت اسم خاص ساخته شده باشد، در واقع بر شیئی دلالت کند و هیچ نشانه‌ای به صورت اسم خاص معرفی نشود مگر آنکه مصداقی برای آن تعبیه شده باشد. کتابهای منطق در مورد خطاهای منطقی که زائیده ابهام عبارتها هستند هشدارها می‌دهند. من اهمیت این هشدار را کمتر نمی‌دانم که در مورد نامهای خاصی که ظاهراً نام خاص هستند اما مصداق ندارند نیز هشدار دهیم. تاریخ ریاضیات نشان می‌دهد که چه خطاهایی بدین طریق پیدا شده است. این فقدان مصداق به همان آسانی ابهام و چه بسا آسانتر، امکان عوام فریبی ایجاد می‌کند. عبارت "آن اراده مردم" مثالی در این مورد است؛ زیرا آسان می‌توان اثبات کرد که در هر حال برای این عبارت مصداق مورد قبول عموم وجود ندارد. بنابراین از میان برداشتن منشأ این خطاها، دست کم در علم و آن هم به یکباره، هرگز بی‌اهمیت نیست. در چنین صورتی، ایرادهایی مانند ایرادی که در بالا مورد بحث واقع شد غیر ممکن می‌گردد زیرا صدق اندیشه به مصداق داشتن یا مصداق نداشتن اسم خاصی وابسته نخواهد بود.

به بررسی این عبارتهای اسمی می‌توان بررسی انواع عبارتهای وصفی و قیدی را که از لحاظ منطقی با عبارتهای اسمی نزدیک هستند اضافه کرد. عبارتهای وصفی را نیز می‌توان برای ساختن اسمهای خاص مرکب به کاربرد هر چند که، برخلاف عبارتهای اسمی، به خودی خود برای این منظور نیستند. این

گونه عبارتهای وصفی را باید معادل صفت دانست به جای "جذر ۴ که کوچکتر از ۵ است" می توان گفت "جذر منفی ۴" در این جا اسم خاصّ مرکبی داریم که به کمک حرف تعریف مفرد از عبارتی برای مفهومی ساخته شده است. این کار در هر حال مجاز است به شرط آنکه مفهوم به يك و فقط به يك شیء واحد راجع شود.^{۱۵}

برای مفاهیم می توان عبارتها را چنان ساخت که نشانه های يك مفهوم با عبارتهای وصفی داده شود، چنانکه در مثال ما با عبارت "که کوچکتر از ۵ است" آمده است. روشن است که این عبارت وصفی نیز مانند عبارت اسمی نمی تواند اندیشه ای به عنوان معنا یا ارزشی به عنوان مصداق در برداشته باشد. معنای آن، که می توان آن را در بسیاری از موارد با يك صفت واحد نیز بیان کرد، فقط جزئی از اندیشه است. در این مورد نیز، مانند عبارت اسمی، فاعل مستقلی در کار نیست و از این رو امکان ندارد که بتوان معنای عبارت پیرو را در جمله مستقلی تکرار کرد. مکانها، لحظه ها و امتدادهای زمانی را اگر از لحاظ منطقی بنگریم شیء هستند؛ از این رو دلالت زبانی بر مکان معین و لحظه معین و امتداد زمانی را باید اسم خاصّ بشمار آورد. بدین گونه، عبارتهای قیدی مربوط به مکان و زمان را می توان برای ساختن چنین اسم خاصی بکار برد به همان ترتیب که در مورد عبارتهای اسمی و عبارتهای وصفی دیدیم. به همین ترتیب، عبارتهایی می توان ساخت که مفهوم مکان و غیره را برسانند. این نکته را نیز باید یادآور شد که معنای این عبارتهای پیرو را نمی توان در جمله مستقلّ باز آفرید زیرا یکی از اجزای لازم آن، یعنی تعیین مکان یا زمان، وجود ندارد و فقط با ضمیر نسبی یا موصول نشان داده می شود.^{۱۶}

در عبارتهای شرطی نیز معمولاً نشانه نامعین مبهمی یافت می شود که در عبارت وابسته قرینه مشابهی دارد. (دیدیم که چنین موردی در عبارتهای اسمی، وصفی و قیدی پیش می آید.) از آن جا که هر نشانه این چنینی به نشانه دیگری راجع می شود، هر دو عبارت با یکدیگر يك کل پیوسته تشکیل می دهند که قاعدتاً اندیشه واحدی را بیان می کند. در جمله "اگر عددی کوچکتر از ۱ و بزرگتر از ۵ باشد، توان دوم آن نیز کوچکتر از ۱ و بزرگتر از ۵ است." جزء مورد بحث واژه "عددی" در عبارت شرطی و واژه "آن" در عبارت وابسته است. به سبب همین ابهام است که

معنی کلیتی بدست می آورد که از قانون انتظار می رود. همین است که باعث می شود عبارت مقدم به تنهایی اندیشه کاملی به صورت معنا در بر نداشته باشد و موقع ترکیب با عبارت تالی يك اندیشه و فقط يك اندیشه را بیان کند که اجزاء آن دیگر اندیشه نیستند. به طور کلی نادرست است که بگوییم در قضیه شرطی دو قضیه در رابطه متقابل قرار گرفته اند. اگر چنین چیزی یا مشابه آن گفته شود، واژه "قضیه" به همان معنایی به کار رفته است که آن را با واژه "اندیشه" مربوط دانسته ام به نحوی که من می توانم گفته بالا را بدین صورت در آورم: "هر اندیشه شرطی رابطه متقابلی است بین دو اندیشه." این گفته تنها در صورتی درست است که نشانه مبهمی در کار نباشد^{۱۷} اما در این صورت دیگر کلیتی هم در کار نخواهد بود.

اگر بخواهیم لحظه ای از زمان را در عبارتهای شرطی و وابسته، هردو، نشان دهیم، این کار اغلب فقط با بکار بردن زمان حال فعل صورت می گیرد که در چنین موردی زمان حال زمانی را نشان نمی دهد. پس این شکل دستوری [زمان حال فعل] همان نشانه مبهم است که در جمله های پایه و پیرو قرار می گیرد. مثالش این است: "وقتی که خورشید در مدار رأس السرطان است، نیمکره شمالی درازترین روز را خواهد داشت." در این جا نیز ممکن نیست معنای عبارت پیرو با يك جمله کامل بیان شود زیرا این معنا اندیشه کاملی نیست. اگر بگوییم "خورشید در مدار رأس السرطان است" این جمله بر زمان کنونی ما دلالت دارد و از این رو معنا تغییر می کند. اندیشه موجود در معنی جمله پایه نیز به همین اندازه اندک است؛ فقط کل جمله که مرکب از جمله پایه و جمله پیرو است چنین معنایی دارد. این را نیز می افزائیم که در جمله های مقدم و تالی ممکن است چندین جزء مشترک به صورت مبهم نشان داده شود.

واضح است که عبارتهای اسمی که با "کسی که" یا "چیزی که" و عبارتهای قیدی مانند "جایی که"، "وقتی که"، آغاز می شوند باید غالباً به صورتی تعبیر شوند که معنای عبارتهای شرطی داشته باشند، مثلاً: "کسی که به قیر دست بزند دستش کثیف می شود."^{۱۸}

عبارتهای وصفی نیز می توانند جایگزین عبارتهای شرطی شوند. بدین صورت، معنای جمله ای که پیش از این آوردیم می تواند این صورت را پیدا کند: "توان دوم عددی که کوچکتر از ۱ و بزرگتر از ۰ باشد نیز کوچکتر از ۱ و بزرگتر از ۰ است."^{۱۹}

اگر جزء مشترك دو عبارت با اسم خاصی نشان داده شود، وضع به کلی فرق می‌کند. در جمله:

ناپلئون که جناح راست خود را در خطر
می‌دید، خود فرماندهی نگهبانان خود را
علیه پایگاه دشمن بر عهده گرفت.

دو اندیشه بیان شده است:

۱. ناپلئون جناح راست خود را در خطر می‌دید.
 ۲. ناپلئون خود فرماندهی نگهبانان خود را علیه پایگاه دشمن بر عهده گرفت.
- هرجا و هرگاه که چنین وضعی پیش آید باید فقط با توجه به متن، تکلیف آن تعیین شود؛ اما با وجود این باید پذیرفت که تکلیف آن متن قطعاً تعیین می‌شود. اگر تمام جمله به صورت يك حکم ادا شود، ضمن ادای آن هر دو جزء آن [هر دو جمله سازه] را تصدیق کرده‌ایم. اگر یکی از جمله‌ها کاذب باشد تمام جمله کاذب است. در این جا با موردی سرو کار داریم که عبارت پیرو به خودی خود اندیشه کاملی به صورت معنی در بردارد (به شرط آنکه با نشان دادن زمان و مکان آن را کامل کنیم). بنابراین، مصداق عبارت پیرو يك ارزش است. پس می‌توان انتظار داشت که عبارت پیرو بی آنکه به ارزش کل جمله لطمه‌ای وارد آید، با جمله‌ای عوض شود که همان ارزش را داشته باشد. در واقع هم همین طور است: اما باید توجه داشت که به دلایلی که صرفاً جنبه دستوری دارد، فاعل جمله باید "ناپلئون" باشد زیرا تنها در این صورت است که می‌توان آن را به صورت عبارتی وصفی در آورد که متعلق به "ناپلئون" باشد. اما اگر از این خواسته صرف‌نظر شود که عبارت بدین صورت بیان گردد و پیوند دو عبارت با "و" برقرار شود، این محدودیت از میان می‌رود.
- عبارتهای پیرو که با «گرچه» شروع می‌شوند نیز مبین اندیشه‌های کاملی هستند. حرف ربط «گرچه» معنی ندارد و معنای عبارت را تغییر نمی‌دهد بلکه تنها آن را به طرز خاصی روشن می‌سازد^{۱۸}. می‌توانیم عبارت تصدیقی [Concessive] را بی آنکه لطمه‌ای به کل جمله وارد شود با عبارت دیگری به همان ارزش عوض کنیم، اما در این صورت ممکن است چنین به نظر رسد که آن روشنی که حرف ربط «گرچه» به عبارت می‌دهد، نامناسب باشد و مانند آن است که ترانه‌ای غم انگیز به طرزی شاد خوانده شود.

در مواردی که ذکر کردیم صدق کل جمله متضمن صدق عبارتهای سازه نیز بود. اگر عبارت شرطی به جای آنکه نشانه‌های مبهم داشته باشد اسم خاص یا معادل اسم خاص داشته باشد، وضع فرق می‌کند. در جمله: «اگر خورشید طلوع کرده است آسمان بسیار ابری است.» زمان، زمان حال است یعنی معین است. و مکان را نیز باید به صورت مکان معین دانست. در این جا می‌توان گفت که بین ارزش عبارت شرطی و ارزش عبارت وابسته قائل به وجود رابطه‌ای شده‌ایم. یعنی دیگر موردی پیش نمی‌آید که در آن جمله مقدم صادق باشد و جمله تالی کاذب. بنابراین اگر خورشید هنوز طلوع نکرده باشد جمله ما صادق است خواه آسمان بسیار ابری باشد یا نباشد و همچنین اگر خورشید طلوع کرده باشد و آسمان بسیار ابری باشد. از آنجا که در این جا فقط پای ارزشها در میان است، هر عبارت سازه را می‌توان با عبارت دیگری که دارای همان ارزش باشد عوض کرد بی آنکه ارزش کل جمله تغییر کند. شك نیست که دیگر رنگ و آبی که موضوع با آن مطرح گردیده معمولاً متناسب نیست و اندیشه آشکارا مخدوش به نظر می‌رسد اما این امر ربطی به ارزش آن ندارد. همواره باید توجه داشت که با اندیشه‌های فرعی درگیر نشویم، یعنی آن اندیشه‌های فرعی که صراحتاً بیان نشده و بنابراین در معنا نباید به حساب آید. از این رو نیز نیازی نیست که ارزش آنها به حساب آید^{۱۹}. موارد ساده تاکنون مورد بحث قرار گرفت. حال ببینیم چه فراگرفته‌ایم.

معمولاً عبارت پیرو اندیشه‌ای را به عنوان معنا در بر ندارد بلکه جزئی از اندیشه‌ای را در بر دارد و در نتیجه ارزشی به عنوان مصداق ندارد دلیل این امر آن است که یا واژه‌های عبارت پیرو مصداق غیرمستقیم دارند به نحوی که آنچه اندیشه است مصداق عبارت پیرو است نه معنی آن یا آنکه به سبب وجود يك نشانه مبهم، عبارت پیرو ناقص است و فقط در صورتی مبین اندیشه است که با عبارت پایه ترکیب شود. با وجود این، مواردی پیش می‌آید که معنای عبارت پیرو اندیشه کاملی است در این موارد می‌توان عبارت پیرو را با عبارت هم ارزش آن عوض کرد بی آنکه لطمه‌ای به ارزش کل جمله وارد شود به شرط آنکه مانع دستوری وجود نداشته باشد.

بررسی تمام عبارتهای پیرو که ممکن است پیش آید نشان می‌دهد که پاره‌ای از این عبارتها در مقولات بالا جای نمی‌گیرد. تا آنجا که به ذهن من می‌رسد دلیل این

امر آن است که این عبارتهای پیرو معنای ساده‌ای ندارند. به نظر می‌رسد که ما تقریباً همیشه با اندیشه‌های اصلی که بیان می‌کنیم اندیشه‌هایی فرعی را نیز همراه می‌کنیم که هرچند بیان نشده‌اند اما شنونده برطبق قواعد روانشناسی آنها را با شنیدن واژه‌های ما تداعی می‌کند. و از آنجا که ظاهراً اندیشه فرعی، تقریباً مانند خود اندیشه اصلی، با واژه‌های ما به روال خود پیوند دارند، ما نیازمند بیان اندیشه فرعی نیز هستیم. معنی جمله بدین طریق غنی می‌شود و چه بسا پیش می‌آید که اندیشه‌های ساده‌ما از عبارتها بیشتر باشد. در بسیاری از موارد معنی جمله را باید به همین شیوه فهمید، در موارد دیگر شك پیش آید که آیا اندیشه فرعی متعلق به معنای جمله است یا فقط آن را همراهی می‌کند^{۲۰}. شاید استنباط شود که جمله:

«ناپلئون که جناح راست خود را در خطر

می‌دید، خود فرماندهی نگهبانان خود را

علیه پایگاه دشمن بر عهده گرفت.»

نه تنها دو اندیشه‌ای را که در بالا نشان دادیم بیان می‌کند بلکه این اندیشه را نیز بیان می‌کند که شناختن خطر دلیلی بود بر اینکه ناپلئون فرماندهی نگهبانان خود را علیه پایگاه دشمن بر عهده بگیرد. حتی می‌توان تردید داشت که آیا این اندیشه فقط در لفافه مورد اشاره قرار گرفته یا واقعاً بیان شده است. این موضوع را مورد بررسی قرار می‌دهیم که آیا اگر تصمیم ناپلئون پیش از آنکه خطر را می‌دید، اتخاذ شده بود، جمله ما کاذب می‌بود یا نه. اگر برغم چنین امری باز هم جمله ما صادق باشد، دیگر نمی‌توان اندیشه فرعی را جزئی از معنی دانست. چه بسا کسی جانب این نظر را بگیرد. شق دیگر وضع بسیار پیچیده‌ای بوجود می‌آورد: در این شق اندیشه‌های ساده بیش از شمار عبارتها خواهد بود. اگر جمله: «ناپلئون جناح راست خود را در خطر می‌دید.» با جمله دیگری که همان ارزش را داشته باشد، مثلاً «ناپلئون در آن موقع بیش از ۴۵ سال داشت» عوض شود، نه تنها اندیشه اول، بلکه اندیشه سوم، نیز عوض می‌شود. از این رو ارزش اندیشه سوم نیز ممکن است تغییر کند. و این در صورتی است که سن ناپلئون دلیل تصمیم او برای بر عهده گرفتن فرماندهی نگهبانانش بر ضد دشمن نباشد. این نشان می‌دهد که چرا عبارتهایی را که ارزش برابر دارند همیشه نمی‌توان در این گونه موارد جایگزین یکدیگر کرد. عبارت، از راه پیوند با عبارت دیگر اندیشه بیشتری را بیان می‌کند تا به تنهایی.

حال مواردی را در نظر بگیریم که این وضع پیوسته رخ می دهد.
در جمله:

«بیل [Bebel] به اشتباه گمان می کند که برگشت

آلزاس - لورن میل فرانسه را به انتقام فرو می نشاند.»

دو اندیشه بیان شده است که، با وجود این، با عبارتهای مقدم و تالی یعنی با عبارات زیر، نشان داده نشده است:

۱. بیل معتقد است که برگشت آلزاس - لورن میل فرانسه را به انتقام فرو می نشاند.

۲. برگشت آلزاس - لورن میل فرانسه را به انتقام فرو نمی نشاند.

در عبارت اندیشه اول، واژه‌های عبارت پیرو، مصداق غیر مستقیم خود را دارند حال آنکه در عبارت اندیشه دوم همان واژه‌ها مصداق متعارف خود را دارند. این نشان می دهد که عبارت پیرو در جمله مرکب اصلی را باید دوبار در نظر گرفت و هر بار با مصداقی متفاوت، عبارت پیرو یکبار بر اندیشه دلالت دارد، یکبار بر ارزش. از آنجا که تمام مصداق جمله پیرو ارزش بشمار نمی آید، ما نمی توانیم به عوض کردن جمله مزبور با جمله‌ای هم ارزش آن اکتفا کنیم. نکات مشابهی در مورد عباراتی که پس از صیغه‌های فعلهای «دانستن»، «کشف کردن» و «معلوم است» که «می آید صدق می کند»

ما به وسیله عبارت پیروی که بیان علت می کند و عبارت پایه همبسته آن چند اندیشه را بیان می کنیم که با این حال به طور جداگانه با عبارتهای اصلی متناظر نیستند. در جمله «چون یخ از آب سبکتر است، روی آب می ایستد.» این اندیشه‌ها را داریم:

۱. یخ از آب سبکتر است.

۲. اگر چیزی از آب سبکتر باشد روی آب می ایستد.

۳. یخ روی آب می ایستد.

اما ضروری نیست که اندیشه سوم با صراحت بیان شود زیرا در دو اندیشه دیگر مندرج است. از سوی دیگر، نه ترکیبی از اندیشه اول و اندیشه سوم و نه ترکیبی از اندیشه دوم و اندیشه سوم معنای جمله ما را نمی دهد. حال ملاحظه می شود که

جمله پیرو: «چون یخ از آب سبکتر است» اندیشه اول و بخشی از اندیشه دوم را بیان می کند. به همین سبب است که جمله پیرو را نمی توان با جمله هم ارزش آن عوض کرد؛ زیرا چنین کاری اندیشه دوم ما را تغییر می دهد و به همین سبب چه بسا ارزش آن را هم تغییر دهد.

در جمله: «اگر آهن سبکتر از آب بود روی آب می ایستاد.» هم وضع از همین قرار است در این جا دو اندیشه داریم، یکی آنکه آهن سبکتر از آب نیست و دیگر آنکه اگر چیزی سبکتر از آب باشد روی آب می ایستد. در این جا نیز عبارت پیرو یک اندیشه و بخشی از اندیشه دیگر را بیان می کند.

اگر جمله ای را که قبلاً در نظر گرفتیم تفسیر کنیم: «پس از آنکه شلسویگ - هولشتاین از دانمارک جدا شد، پروس و اتریش با یکدیگر جنگیدند.» و چنان تفسیر کنیم که این اندیشه را بیان کند که شلسویگ - هولشتاین زمانی از دانمارک جدا شد، ما اولاً همین اندیشه را داریم و ثانیاً این اندیشه را که در زمانی، که با عبارت پیرو به طور دقیقتر تعیین می شود، پروس و اتریش با یکدیگر جنگیدند. در این جا نیز عبارت پیرو نه فقط یک اندیشه بلکه بخشی از اندیشه دیگر را نیز بیان می کند. بنابراین نمی توان به طور کلی عبارت پیرو را با عبارت دیگری که با آن هم ارزش باشد عوض کرد.

بر شمردن کامل همه امکاناتی که زبان فراهم می آورد دشوار است؛ اما من امیدوارم دست کم دلایلی اساسی این امر را بدست داده باشم که چرا عبارت پیرو را همیشه نمی توان با عبارت هم ارزش آن عوض کرد. بی آنکه به صدق کل ساختار جمله لطمه ای وارد آید. این دلایل ناشی از آن است که: (۱) در مواردی عبارت پیرو بر ارزش دلالت ندارد زیرا فقط بخشی از یک اندیشه را بیان می کند؛ (۲) در مواردی عبارت پیرو بر ارزش دلالت دارد اما محدود به همین نیست؛ زیرا معنای عبارت حاوی یک اندیشه و بخشی از اندیشه دیگر است. مورد اول در جایی پدید می آید که: (الف) واژه ها مصداق غیر مستقیم داشته باشند، (ب) در مواردی که بخشی از جمله به جای آنکه نام خاص باشد نشانه مبهمی باشد.

در مورد دوم عبارت پیرو را می توان دوبار در نظر گرفت، یک بار با همان مصداق متعارف آن و بار دیگر با مصداق غیر مستقیم آن، یا معنای بخشی از عبارت پیرو ممکن است در عین حال جزئی از اندیشه دیگر باشد که هرگاه همراه با اندیشه ای

در نظر گرفته شود که به طور مستقیم با عبارت پیرو بیان شده است، معنای کل جمله را تشکیل می دهد.

از آنچه که ذکر شد این نکته با احتمال کافی برمی آید که هرگاه در مواردی نتوان عبارت پیروی را با عبارت هم ارزش آن عوض کرد، این نکته را نمی توان دلیل بر رد نظریه ما دانست که می گوئیم ارزش عبارت است از مصداق جمله ای که اندیشه ای معنایش باشد.

حال به ابتدای بحث خود بازگردیم. وقتی دریافتیم که الف = الف و الف = ب ارزشهای خبری متفاوتی دارند، توضیح آن این است که از لحاظ شناخت معنای جمله یعنی اندیشه ای که با جمله بیان شده است از مصداق آن - یعنی ارزش آن - اعتبار و اهمیت کمتری ندارد. حال اگر الف = ب باشد، در واقع مصداق «ب» همان مصداق «الف» است و از این رو، ارزش الف = ب همان ارزش الف = الف است. به رغم این نکته، معنای «ب» غیر از معنای «الف» و از این رو معنایی که در الف = ب بیان شده است غیر از معنایی است که در الف = الف بیان شده است. در این صورت دو جمله دارای ارزش خبری یکسانی نیستند. اگر مراد، از «حکم» پیشروی از اندیشه به ارزش آن باشد، چنانکه در این مقاله بوده است، پس می توان گفت که احکام نیز با یکدیگر تفاوت دارند.

* بی نوشتها و مآخذ:

۱. این واژه [برابر = equality] را به معنای این همانی بکار می برم و مراد آن است که «الف = ب» بدین معنی است که «الف همان ب است» یا «الف و ب یکی است».

۲. یادداشت مترجم انگلیسی: اشاره است به کتاب فرگه با مشخصات زیر:

Begriffsschrift, eine der arithmetischen nachgebildete Formelsprache des reinen Denkens (Hall, 1879).

[مفهومنگاشت، زبان صوری اندیشه مجرد بر الگوی زبان حساب.]

۳. یادداشت مترجم انگلیسی: نگاه کنید به مقاله فرگه با مشخصات زیر:

Ueber Begriff und Gegenstand (Vierteljahrsschrift für Wissenschaftliche Philosophie XVI [1892], 192-205).

مقاله مذکور زیر عنوان ON CONCEPT AND OBJECT (درباره مفهوم و شیء) به انگلیسی ترجمه شده در کتاب زیر آمده است:

P. Geach and M. Black: *Translations from the Philosophical Writing of Gottlob Frege* (1952).

۴. درباره معنی اسم خاص واقعی مانند «ارسطو» ممکن است اختلاف عقیده پیدا شود. فی المثل می توان برای واژه ارسطو این معنی را قائل شد: شاگرد افلاطون و استاد اسکندر کبیر. کسی که این معنا را قائل شود برای جمله «ارسطو در استاگیرا متولد شد» معنای دیگری قائل می شود تا کسی که معتقد باشد معنای اسم «ارسطو» عبارتست

- از معلّم اسکندر کبیر که در استاگیرا متولد شد. تا زمانی که مصداق یکی باشد، این گونه تفاوتها را می توان با مسامحه پذیرفت هر چند که در ساختار نظری هر علم برهانی باید از آنها پرهیز کرد و در زبان کامل نیز نباید رخنه کنند.
۵. تجربیات مستقیمی را که در آنها تأثرات حسی و افعال خود جای آثاری را که در ذهن نهاده اند می گیرند نیز می توان جزء تصوّرات دانست. تمایز [بین خود تأثرات حسی و افعال از یکسو و آثار ذهنی آنها از سوی دیگر] از لحاظ بحث ما اهمیّت ندارد مخصوصاً که یادبردهای تأثرات حسی و افعال همواره با خود تأثرات و افعال همراه هستند تا صورت محسوس کامل گردد. از سوی دیگر می توان تجربه مستقیم را شامل هر شیئی دانست به شرط آنکه قابل ادراک حسی یا واقع در مکان باشد.
۶. بنابراین مصلحت نیست که واژه «تصوّره را برای دلالت بر چیزی بکار ببریم که تا این اندازه تفاوت اساسی دارد.
۷. مراد من از اندیشه کار ذهنی اندیشیدن نیست بلکه مضمون عینی آن است که می تواند مال مشاع چند اندیشنده باشد.
۸. چه خوب بود اگر برای نشانه هایی که فقط دارای معنی هستند اصطلاح خاصی داشتیم. اگر این گونه نشانه ها را مثلاً باز نمون [representation] بنامیم، واژه های هنرپیشگان روی صحنه باز نمون بشمار می آید، در واقع خود هنرپیشه نوعی باز نمون است.
۹. یادداشت مترجم انگلیسی: نگاه کنید به مقاله «در باره مفهوم و شیء» [مشخصات این مقاله در پی نوشت ۳ آمده است]
۱۰. در نظر من حکم فقط دریافتن اندیشه نیست بلکه پذیرفتن صدق آن نیز هست.
۱۱. یادداشت مترجم انگلیسی: «عبارت اسمی مجرد» ترجمه لفظ به لفظ abstracten Nennsätzen است که مرگه به کار برده و معنای آن بر من معلوم نیست.
۱۲. در جمله «الف دروغ گفت که ب را دیده است» عبارت پیرو بر اندیشه ای دلالت می کند که گفته شده (اولاً) آن اندیشه را الف تصدیق کرده است (ثانیاً) در حالی که الف به کذب آن اندیشه یقین داشته است.
۱۳. یادداشت مترجم انگلیسی: فرگه نام پروسی جنگ را که Belle Alliance [اتحاد زبیا] است به کار برده است.
۱۴. یادداشت مترجم فارسی: «جذر منفی ۴» ترجمه عبارت «The negative square root. of 4» است. حرف The در زبان انگلیسی (و ظاهراً معادل آن در زبان آلمانی) نه تنها علامت اسم معرفه است بلکه در مواردی بر یگانگی و بی همتا بودن و منحصر به فرد بودن نیز دلالت دارد. از این رو است که فرگه در جمله بعد به «حرف تعریف مفرده اشاره می کند. بنابراین معنای دقیق عبارت انگلیسی «یگانه جذر منفی ۴» است.
۱۵. بنابراین آنچه در بالا گفتیم، همواره باید اطمینان حاصل کرد که عبارتی از نوع عبارت مورد بحث دارای مصداق باشد و آن هم از طریق قرارداد خاصی صورت می پذیرد، یعنی قرار می گذاریم که در مواردی که مفهوم بر هیچ شیئی اطلاق نمی شود یا بر بیش از یک شیء اطلاق می شود، مصداق آن خواهد بود.
۱۶. در مورد این گونه جمله ها، تفسیرهای گوناگون به آسانی امکان دارد. معنای جمله «پس از آن که شلسویگ- هولشتاین [Schleswig-Holstein] از دانمارک جدا شد، پروس و اتریش با یکدیگر جنگیدند» را می توان بدین صورت نیز تقریر کرد که «پس از جدایی شلسویگ- هولشتاین از دانمارک، پروس و اتریش با یکدیگر جنگیدند.» در این تقریر البته روشن است که دیگر نباید گفت که جزئی از معنی جمله این اندیشه است که شلسویگ- هولشتاین زمانی از دانمارک جدا شده است. بلکه این جدایی پیش فرض لازمی است تا عبارت «پس از جدایی شلسویگ- هولشتاین از دانمارک» اصلاً بتواند مصداق داشته باشد. یقین است که می توان جمله را بدین معنی تفسیر کرد که شلسویگ- هولشتاین زمانی از دانمارک جدا شده است. با این تفسیر موردی پیش می آید که پس از این بررسی خواهد شد. برای آنکه تفاوت را روشن تر در یابیم، ذهن یک چینی را در نظر می گیریم که چون آگاهی اندکی از تاریخ اروپا دارد معتقد است که جدا شدن شلسویگ- هولشتاین از دانمارک دروغ است این چینی جمله ما را در تقریر اول نه صادق می داند نه کاذب؛ بلکه مصداق داشتن آن را انکار می کند زیرا عبارت پیرو در جمله مصداق ندارد. این عبارت تنها به ظاهر زمانی را تعیین می کند. اما اگر جمله ما را به شیوه دوم تفسیر کند در آن

- اندیشه‌ای می‌یابد که آن را کاذب می‌داند به علاوه که جزئی از جمله در نظر او مصداق ندارد.
۱۷. گهگاه نشانه زمانی صریح وجود ندارد و باید آن را از سیاق عبارات استنباط کرد.
۱۸. همچنین است در مورد «اما»، «با وجود این».
۱۹. اندیشه جمله ما را بدین صورت نیز می‌توان بیان کرد: «یا خورشید تاکنون طلوع نکرده است یا آسمان بسیار ابری است» - و این جمله نشان می‌دهد از این گونه جمله‌های مرکب چه باید فهمید.
۲۰. این نکته در موردی اهمیت می‌یابد که بخواهیم بدانیم گفته‌ای دروغ است یا سوگند است یا شهادت دروغ.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی